درس یکصد و شصت و هفتم

معانی امکان (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
فصل (۷)

فی استقراءِ المعانی التی یُستعمَلُ فیها لفظُ الإمکانِ

إنّ لفظَ الإمکانِ فی استعمالاتِ الجمهورِ مِن الناسِ یقَعُ علیٰ ما فی قوّةِ سلبِ امتناعِ ذاتِ الموضوعِ أو سلبِ امتناعِ النسبةِ بینَ طرفَی العقدِ و الامتناعُ هو ضرورةُ انتفاءِ الموضوعِ فی نَفسِه أو ضرورةُ عدمِ النسبةِ و بالجملةِ ضرورةُ الجانبِ المخالفِ بالقیاسِ إلیٰ أحدِ هذینِ الأمرینِ فصارَ معنَی الإمکانِ بحسبِ استعمالِهم سلبَ ضرورةِ الطرفِ المقابلِ و إنّما توصَفُ به النسبةُ المتحقّقةُ علیٰ طریقةِ المجازِ مِن بابِ وصفِ الشیءِ بحالِ متعلقةِ الغیرِ الواقعِ فی نفسِ الأمرِ فعندَهم ما لیس بممکنٍ فهو ممتنعٌ و الممکنُ واقعٌ علی الواجبِ و علیٰ ما لیس بواجبٍ و لا ممتنعٍ و لا یقَعُ علَی الممتنعِ الذی یُقابِلُه لا علیٰ أنّ هناك طبیعةً جامعةً لهما فی نفسِ الأمرِ لأنّ ما فی نفسِ الأمرِ إمّا الوجوبُ أو الإمکانُ و إنما ذلك فی تصوّرِ العقلِ و اعتبارِه مفهومًا جامعًا لهما هو فی نفسِ الأمرِ و بحسبِ الواقعِ لیس إلاّ أحدُ الأمرین. لا طبیعةٌ مبهمةٌ متحصّلةٌ بهما مع قطعِ النظرِ عن اعتبارِ العقلِ و تعمُّلِه و لذلك لیس هو مادةٌ بل جهةٌ.

فصل (۷)

در جستجوی معانی‌ای که در آنها لفظ امکان استعمال می‌گردد

[«لفظ امکان در استعمال و به‌کارگیری همگان بر آنچه که در قوهٔ سلبِ امتناع دارای موضوع و یا سلبِ امتناع نسبت بین دو طرف عقد است واقع می‌گردد. و امتناع عبارت است از ضرورت نابود شدن موضوع در نفس خودش و یا ضرورتِ نبودن نسبت. خلاصه، عبارت است از ضرورت جانب مخالف با قیاس به یکی از این دو امر. پس معنای امکان بنا بر استعمال ایشان عبارت شده از سلب ضرورت طرف مقابل. و تنها نسبت متحقق و ثابت (به‌گونهٔ مجاز) توصیف بدان می‌گردد؛ یعنی از باب وصف چیزی به حال متعلّق آن که در نفس الامر غیر واقع است.] و نزد مردم و عوام، عدمِ ممکن را ممتنع می‌دانند و آن که ممکن نیست ممتنع است. و ممکن چه چیز است؟ ممکن واقع می‌شود بر واجب. (می‌توانیم بگوییم: ”الله موجودٌ بالامکان،“ صحیح است. سلب ضرورت از جانب مخالف می‌کند، اما سلب ضرورت از جانب موافق که نمی‌کند! این امکان ما دو مصداق دارد؛ برحسب مقسَم، امکان مقسمی ما دو قسیم پیدا می‌کند، دو قسم پیدا می‌کند: یکی واجب است و دیگری امکان خاص است که الآن می‌گوییم،) آن که نه واجب است و نه ممتنع، واقع نمی‌شود بر ممتنعی که مقابل او است. اینکه الان ما می‌گوییم: ممکن واقع می‌شود بر واجب و بر آن که واجب و ممتنع نیست، از این باب نیست که امکان، یك ماهیت مبهمه‌ای است که جنس است برای این دو نوع از جهت خارجی، که یکی واجب باشد و یکی امکان خاص باشد. نمی‌شود این‌طور باشد، به‌خاطر اینکه آن که در عالم خارج هست، یا وجوب است مثل الله، آنجایی که محمول بالذات حمل بشود بر آن ذات موضوع، یا امکان است در آنجایی که تساوی الطرفین باشد. اینکه الآن ما در اینجا امکان عام را مقسم قرار دادیم برای واجب، به‌خاطر عقل ما است ولی در خارج یك‌همچنین مقسمی وجود ندارد و این را ما اعتبار کردیم، یك مفهوم جامعی که به وجوب و به امکان خاص بخورد که در نفس امر و برحسب واقع، این یکی از این دوتا است. (در واقع و در عالم خارج، ما یا واجب داریم یا چیزی که نه واجب است و نه ممتنع، امکان عام دیگر در این وسط نداریم که فقط سلب ضرورت از جانب مخالف بکند و بتواند با هر دو جمع

بشود. یعنی یك چیزی داشته باشیم که جامع بین واجب و ممکن باشد، این مستحیل است.) نه‌اینکه طبیعت مبهمه و متحصله‌ای است که طبیعت مبهمه وجود خارجی دارد، به این دوتا تحصل پیدا می‌کند، یعنی جنس برای این دو است، با قطع نظر از اعتبار عقل و تعملش. و برای این جهت، ماده نیست بلکه جهت است.»

دلیل اینکه امکان نمی‌تواند مادهٔ قضیه باشد

این بالضروره مادهٔ برای قضیه است و ماده باید وجود خارجی داشته باشد؛ ولو وجود حرفی، ولو وجود ربطی داشته باشد. این مادهٔ قضیه دیگر نمی‌تواند باشد، چون وجود خارجی ندارد. وقتی که جنس نباشد، وقتی که یک طبیعت متحصله به آن دوتا نداشته باشد دیگر وجود خارجی ندارد. این یک تأمل عقلی است، یک منشأ انتزاع عقلی است. عقل این مفهوم را به‌نحو مبهم درنظر می‌گیرد و دو قسم برای این تصور می‌کند. و این دو قسمی که بر این تصور می‌کند، نه از باب دو قسمی است که در تحت یک جنس هستند، چون لازمه‌اش این است که ضرورت خودش از مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلاف تحقق پیدا بکند، درحالتی‌که ضرورت بسیط است، امکان خاص بسیط است، امتناع بسیط است. برفرض حالا شما امکان خاص را هم مرکب بدانید، از جمع بین وجود و عدم و به‌لحاظ وجود و عدم، اما ضرورت دیگر مرکب نیست، ضرورت چیست؟ نفس الوجود است، نفس التحقق الخارجی است. امتناع چیست است؟ در قضیهٔ ثبوتیه‌اش جامع بین ضرورت و امکان خاص بود، اما در قضیهٔ سلبیه برعکس می‌شود، جامع بین امتناع و امکان خاص می‌شود. وقتی که می‌گوییم: «زیدٌ لیس بقائمٍ بالإمکان»، معنایش این است که قیام برای او ضرورت ندارد، ولی ممکن است عدم قیام که همین الآن کیف در قضیه و کیفیت در قضیه است که این عبارت سلب است، ممکن است عدم قیام ضرورت داشته باشد. عدم قیام ضرورت داشته باشد یعنی قیام امتناع دارد. پس این در قضیهٔ ثبوتیه به آن نحو دو قسم دارد و در قضیهٔ سلبیه به این نحو دو قسم دارد. یعنی یک قسمش مشترک است که امکان خاص باشد در هر دو، این ضرورتش در ثبوتیه و امتناعش در قضیهٔ سلبیه است. و امتناع هم بسیط است، همان‌طوری که ضرورت هم بسیط است و این از مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز نیست. پس ماده در قضایا نیست، چون ماده باید امر وجودی باشد، درحالتی‌که امکان نمی‌شود امر وجودی باشد. آن که در قضایا هست، یا ضرورت است مثل «الله موجودٌ»، یا بالإمکان است مثل «زیدٌ موجودٌ بالإمکان».

انصراف امکان عام به امکان خاص

ثمّ انصَرَفَ عن الوضعِ الأولِ ... .

از اینجا ایشان می‌خواهند از امکان عام به امکان خاص برگردند بگویند: امکان خاص به آن جهت قضیه‌ای گفته می‌شود که نسبت آن قضیه به نفس‌الأمر و واقع از نقطه‌نظر وجود و عدم علی‌السواء است، مانند

حمل ماهیات بر موضوعات خودشان. اینکه مثلاً می‌گوییم: «الآن زیدٌ موجودٌ بالإمکان»، یعنی وجود برای زید صرف‌نظر از علتش امکان است. ممکن است وجود بر زید حمل بشود، درصورتی‌که علتش باشد و ممکن است وجود بر زید حمل نشود، درصورتی‌که علتش نباشد. پس خود ماهیت در مقام تقرر ماهویِ خودش، بالنسبه به وجود و عدم علی‌السواء است.

یا اینکه زید در خارج وجود دارد، هنوز دست به کتابت نبرده، می‌گوییم: «زیدٌ کاتبٌ بالإمکان»، یعنی خود زید در ارتباط با کتابت خارجی علی‌السواء است؛ دلش بخواهد می‌نویسد و دلش نخواهد نمی‌نویسد. نه علتی الآن آمده کتابت را برای او ضرورت کند و نه عدم علتی آمده است عدم کتابت را برای او بالضرورة بکند، هردوی اینها درواقع یک نسبت به وجود زید دارند.

ثمّ انصَرَفَ عن الوضعِ الأولِ بأن اعتُبِرَ ذلك المعنى تارةً فی طرفِ الإیجابِ کما فی الوضعِ الأول و تارةً فی طرفِ السلبِ إذ مِن شأنِ الامتناعِ الدخولُ علىٰ کلٍّ منهما و حینئذٍ وَقَعَ علَى الممتنعِ و علىٰ ما لیس بواجبٍ و لا ممتنعٍ و تخَلَّى عَن الواجبِ فصارَ الإمکانُ مقابلاً لکلٍّ مِن ضرورتَی الجانبینِ إذ بحسبِ دخولِه علَى الإیجابِ قابلُ ضرورةِ السلبِ و بحسبِ دخولِه علَى السلبِ قابلُ ضرورةِ الإیجابِ و لمّا لَزِمَ وقوعُ الإمکانِ علىٰ ما لیس بواجبٍ و لا ممتنعٍ فی حالتَیه جمیعًا وَضَعَ منقولاً خاصیاً لسلبِ الضرورةِ فی جانبَی الإیجابِ و السلبِ جمیعًا و هو الإمکانُ الحقیقیُ المقابلُ للضرورتَین جمیعًا و هو أخصُّ مِن المعنى الأولِ فکان المعنى الأول إمکانًا عامًا أو عامیًا و الثانی خاصًا و خاصیًا بحسبِ الوجهینِ و صارت الأشیاءُ بحسبِه علىٰ ثلاثةِ أقسامٍ واجبٍ و ممتنعٍ و ممکنٍ کما کانت بحسبِ المفهومِ الأول قسمین واجبًا و ممکنًا أو ممتنعًا و ممکنًا.[1]

«سپس از وضع اوّل انصراف پیدا کرد به اینکه یک‌وقت اعتبار شده است این معنی در طرف ایجاب، همان‌طور که در وضع اول این‌طور بود، و یک‌وقت ما این امکان را در طرف سلب مورد لحاظ قرار می‌دهیم و قسم او را امتناع و امکان خاص قرار می‌دهیم. زیرا شأن امتناع این است که داخل بر هر دوی اینها بشود؛ یعنی هم بر اولی داخل بشود و هم بر دومی. (می‌گوییم: سلب ضرورت امتناع طرف مقابل، سلب امتناع طرف مخالف. امتناع بر هردوی قضایای ثبوتیه و قضایای سلبیه داخل می‌شود.) همین‌طور اعتبار شده است بر آن که نه واجب است و نه ممتنع، دراین‌صورت این از واجب دیگر کناره‌گیری می‌کند. پس امکان، مقابل هر کدام از دو ضرورت جانبین می‌شود؛ ضرورت طرف موافق و ضرورت طرف مخالف. این مقابل برای آن دوتا قرار می‌گیرد. و از ترکیب این، سلب دو ضرورتین امکان خاص به‌وجود می‌آید. چون امکان وقتی که در قضیهٔ ثبوتیه باشد، این مقابل با ضرورت سلب است، (من‌باب‌مثال وقتی می‌گوییم: "زیدٌ کاتبٌ"، این مقابل با سلب امتناع کتابت است، وقتی می‌گوییم: "زیدٌ کاتبٌ بالإمکان"، یعنی عدم کتابت ضرورت ندارد. پس این مقابل با آن می‌شود. اگر بگوییم: "زیدٌ لیس بکاتبٍ بالإمکان"، این مقابل با ضرورت کتابت است. مقابل با ضرورت، یعنی کتابت ضرورت ندارد برای این شخص، یعنی زیدٌ لیس بکاتبٍ. پس در اینجا امکان، طرف مقابل برای هم ضرورت و هم برای امتناع در دو قضیهٔ مختلفه می‌تواند واقع بشود.) و از آنجایی که امکان لازم می‌آید بر آن که نه واجب است و نه ممتنع است در دو حالت با همدیگر، این را منقول قرار دادند، منقول خاصّی گفتند یعنی خواص این کار را کردند، منقول خاص قرار دادند و خاصی قرار دادند در مقابل عامی که استعمال مردم است برای سلب ضرورت در هر دو جانب ایجاب و سلب. این امکان، امکان حقیقی است که هم ضرورت را از آن موضوع برمی‌دارد و هم امتناع را برمی‌دارد، استواء الطرفین است که مقابل با دو ضرورت است. و این از معنای اول اخص است. به معنای اول امکان عام

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۱.

می‌گویند چون شامل این امکان و ضرورت یا امتناع خواهد شد، عامی می‌گویند چون مردم استعمال می‌کنند. و دوّمی را خاص می‌گویند یا خاصّی می‌گویند به‌حسب این دو وجه. به‌حسب این تقسیم این اشیاء سه قسم شدند: یکی واجب و ممتنع و ممکن، همان‌طوری که به‌حسب مفهوم اول که امکان عام باشد دو قسم بودند: واجب و ممکن یا ممتنع و ممکن. (در قضیهٔ ثبوتیه، واجب و ممکن است، امکان عام هم وصف برای واجب آورده می‌شود، ''الله واجبٌ'' و هم وصف برای ''زیدٌ موجودٌ'' آورده می‌شود. در قضیهٔ سلبیه می‌گوییم: ''شریك الباری معدومٌ بالإمکان''، این در اینجا چون سلب ضرورت از جانب وجود می‌کند بنابراین امتناع را برای شریك الباری ثابت می‌کند. پس در اینجا امکان تقسیم شده به ممتنع و امکان خاص که آن باز در جای خودش باقی می‌ماند).»

اللهمَ صلّ علی محمد و آل محمد